

نهايې سەتمەم

بۇھار تەجاردە ئاسقات

آدرەم

صىخىن ابوالفضل

عباسىر سجاد

زىنەب

نویسنده : علەرنىزىرىپور

توضیحات : تمامی شخصیت های این نمایش نوجوان هستند و تقریبا هم سن و سال میباشند به جز زینب که نسبت به بقیه کمی کوچکتر است و در طول نمایش در موقعی سرفه میکند ویا نسبت به فیدوس ها و تیر اندازی ها عکس العمل های خاصی نشان میدهد .

(تاریکی/اسکوت/نوری ضعیف همراه با موسیقی صحنه را در بر میگیرد/شخصیت ها در فضایی نامعلوم به دام افتاده اند که با شروع دیالوگ ها سعی به رهایی دارند .)

زینب :برامون شده یه آرزو

حسین :یه آرزو که دست پیدا کردن بهش شده یه آرزوی دیگه

سجاد :نباید کم بشیم

ابolfazl :تلاشمون رو می کنیم هر چند می دونیم که دست ما نیست

عباس :افتادیم تو راهی که برگشتی نداره

حسین :زخمی شده اما نباید از بین بره

ابolfazl :تمام تلاش ما برای ادا کردن نذرمنه

سجاد : نذری که نمی دونیم انجام میشه یا نه

زینب : گیر افتادیم

عباس : گیر افتادیم و سط این هیاهو و جنگ و ستیز

حسین : محرم و عاشورا خودشو نشون داد

سجاد : محرم و عاشورای واقعی و جنگ و ویرونی امروز

ابولفضل : دل به دلمون نیست اما دلمون رو بستیم به خدا

حسین : امسال هر طور شده باید به آرزومن بررسیم

عباس : هر کاری انجام میدیم تا ندرمون ادا بشه

زینب : باید کسی طوریش بشه

حسین : بعضی راه ها خطر داره اما نمیشه نرفت

عباس : صداش داره میاد، صداش داره میاد

سجاد : خیلی صداش رو دوس دارم

ابولفضل : صداش به آدم انگیزه میده

عباس : انگیزه میگیری که تا آخر هدف برب

حسین : بگو یا علی

زینب : خطر داره

ابولفضل : راهش بی خطر نیست اما پر خطرم نیست

عباس : گذر از خطر کار هر کسی نیست

سجاد : می گذریم از ترس و دودلی و شک

حسین : دست بر نمی داریم

زینب: باید برسیم به ته جاده

ابولفضل: محرم امسال یه شور و حال دیگه داشت

عباس: عزاداری امسال بهتر از هر سال شد

سجاد: باید کم بشیم

حسین: یا علی

(تلفیق دیالوگها و تکرار آنها فضا را پر می کند / موسیقی به اوج می رسد / تاریکی صدای تکان خوردن وسایل ها به گوش میرسد گویی در حال آماده سازی برای کاری هستند .)

حسین: یالا بچه ها سریع وسایلاتونو آماده کنین، چیزی نمونده، نبینم کسی خسته بشه اگه دیدین دارین خسته میشین به بچه ها محل فکر کنین، خسته شدین ضایع میشین میخواین ضایع نشین پس خسته نشین، زود همه چیزو آماده کنین ...

(نور می آید / بچه ها در حال تمرین کردن و گفتن دیلوگ های تعزیه هستند بعد از دقایقی ناگهان زینب تمرین را قطع میکند.)

زینب: بسه دیگه خسته شدم

حسین: تو چرا تمرین رو قطع میکنی؟

زینب: همه فکرم اینه که مجلس بپا میشه یا نه اونوقت شما...

عباس: خوب اینم جز مجلس دیگه

ابولفضل: بیادت که نرفته...

زینب: بخدا صدای توپ و تانک و بمب ترس میندازه به جونم میترسم نشه

حسین: چرا نشه وقتی ما داریم تلاشمون رو می کنیم

زینب: نمیشه، خودتون هم میدونین تو این شلوغی و جنگ از دست ما کاری بر نمیاد

عباس: ما یه کاری می کنیم که بشه

زینب : همینجوری بشینیم هیچی نمیشه

سجاد : خب داریم تمرین می کنیم که تو قطعش می کنی

زینب : بچه ها اینا رو که حفظیم، بقیه کارا مونده

حسین : اونا هم درست میشه، آبجی یکی همه کارا رو انجام میدیم

ابولفضل : آقام میگه هیچ کاری نمی تونین بکنین همه تو فکر جنگیدن تا فرصتی هم میشه خودشون کارای مراسم محرم و انجام میدن..

عباس : باز آقات حرف زد

حسین : درست حرف بزن با آقاش

عباس : با خودش حرف زدم نه آقاش

حسین : آقاش و خودش فرقی نداره

عباس : آقا اونه به تو چه؟

سجاد : آقاش منه آقاشه

عباس : حتما مادرشم هم...

حسین : مگه ادب نداری؟

عباس : عادت به ادب ندارم

سجاد : پس دهتنو ببند بشین تا سلام آقات نرسوندم...

عباس : مگه مو چی گفتم؟ میخواستم بگم حتما مادرشم منه مادرشه... (در همین حین صدای نوحه خوانی از دور شنیده میشود که توجه بچه ها را جلب میکند).

سجاد : داره میخونه

حسین : صداش خیلی گرمه وقتی میخونه آتیش میگیرم و بمب و بارون رو یادم میره

زینب : وقتی میخونه دوس داری...

عباس : دوس داری دستتو ببری بالا و ...

ابolfazl : باهاش سینه بزنی

حسین : سرتو تاب بدی و ...

عباس : با خوندنش حال کنی

سجاد : بر اول دست بالا

(همه شروع به سینه زدن میکنند/با کامل شدن دور اول سجاد و با کامل شدن دور دوم زینب از صفتینه خارج میشوند).

ابولفضل : آقام و آقاش و همه‌ی اجدادم تو همین حسینیه برا آقا سینه میزدن

عباس : علمداریشو میکنیم اگه میدون داشته باشم

حسین : عباس علمدار حسین

همه : عباس علمدار حسین

حسین : عباس سقای حسین

همه : عباس علمدار حسین

سجاد : میگه صدام خوبه

ابولفضل : به آقام گفتم میخوام برم پیشش نوحه خونی یاد بگیرم

زینب : کاش میتونستم منم ازش یاد بگیرم اما نمیشه ، شنیدن صداشم خوبه

عباس : صدبار به عامو رحیم گفتم می خواه موقع خوندنش براش آبی ، آب جوشی چیزی برم اما میگه...

حسین : (در نقش عامو رحیم) میگه خودم چمه عامو ؟

سجاد : یه روز داشتم برا دل خودم میخوندم که عامو رحیم رد شد ، صدامو شنید گفت ...

حسین : (در نقش عامو رحیم) بیا اینجا عامو، عجب صدایی داری میخوای بگم یادت بده عامو ؟

ابolfazl : خوب یاد میده ؟

عباس : میشه بگی ما هم بیایم ؟

حسین : قبول میکنه سجاد ؟

سجاد : نمی دونم اخه برا کاراش قانون داره

ابولفضل : خب هرچی بگه ما انجام میدیم

سجاد : باشه باهاش حرف می زنم

حسین : اون فقط صداش خوب نیست خودشم آدم خوبیه ما اول باید خوب بودن رو یاد بگیریم

زینب : مگه ما آدمای بدی هستیم ؟

حسین : وقتی حرف میزنه رو حرفش میمونه تا انجام بشه

سجاد : پس ما هم رو حرفمون می مونیم تا به چیزی که میخوایم برسیم

عباس : هر کی کمک بخواه دریغ نمی کنه

ابولفضل : آقام میگه خدا خیلی دوستش داره (باز صدای نوحه خوانی از دور شنیده میشود .)

حسین : باز داره میخونه

سجاد : پاش که میرسه حسینیه شروع میکنه به خوندن کاری نداره کسی باشه یا نباشه

ابولفضل : امسال خیلی بهتر میخونه

زینب : هرسال خوب میخونه

عباس : ۸ بر شده ها !!!

همه : کمه خو...

عباس : کمه ؟ دارن سینه میزنن براش

سجاد : میشه یه روز پیش خونیشو کنم ؟ (همه جمع میشوند سینه میزنند / در حین سینه زدن) به یاد از دست رفته ها... مریض ها... حیات میخواهد سال دیگه

(کم کم سینه قطع میشود / فضای شکسته میشود / زینب به طرز بازی گونه ای از بچه ها میپرسد)

زینب : گوش کنین، بازی میکنیم اگه باختین یه آرزو دارم باید کمکم کنین بهش برسم، میپرسم جواب باید ما محرمی باشه هر کی نگفت بعدی میگه همه نگفتین کلا میبازین. (به حسین) میم مثله ...؟

حسین : محرم

زینب : (به عباس) عین مثله ...؟

عباس : عاشورا

زینب : (به ابوالفضل) ت مثله ...؟

ابوالفضل : تاسوعا

زینب : (به سجاد) سین مثله ...؟

سجاد : ...

(فکر میکند و نمیتواند بگوید پس از لحظاتی زینب از تک تک بچه ها میپرسد و هیچکدام از آنها جواب نمیدهند / زینب آنها را مسخره میکند و خوشحال از اینکه بازی را برنده شده است / بچه ها ناراحت)

زینب : پس خودم بردم حالا باید کمکم کنین

حسین : تو هر کاری بگی ما میکنیم

عباس : هر کمکی بخوای حاضریم

سجاد : نمیزاریم چیزی تو دلت بمونه

ابولفضل : تو فقط امر بفرما آبجى

زینب : دلم میخواد امسال شال بندازم گردنش

عباس : چى ؟

حسین : مو که هیچ کاری نمی تونم بکنم

سجاد : تو دختری نمیشه

زینب : شما برین باهاش حرف بزنین شاید قبول کرد

عباس : حسینیه قانون داره همه چى که دست او نیست

زینب : بخدا قول میدم سریع بندازم گردنش و برگردم

حسین : نمیشه

زینب : مگه نگفتن آدم خوبیه پس می تونه همه رو راضی کنه

سجاد : تو هم دختر هم کوچیکی

ابولفضل : آقام میگه شال انداختن و اسه احترامه پس باید یکی گردن نوحه خون بندازه که بزرگ باشه و احترام داشته باشه

زینب : یعنی هر کی کوچیکه احترام نداره ؟

عباس : داره ولی احترام آدم بزرگتر بیشتر

حسین : احترام بزرگتر واجبتر(به خودش و سجاد اشاره میکند به نشانه‌ی بزرگی)

عباس : چه ربطی داشت ؟

سجاد : اگه ربط نداشت خو نمی گفت

عباس : تو چرا طرفداری او نو میکنی ؟

ابولفضل : خو درست میگه دیگه

عباس : یعنی تو هم طرفداری اونو میکنی ؟

حسین : همه طرفدار حرف حق ان ...

عباس : کجای حرفت حق بود ؟

حسین : کجاش ناحق بود ؟

عباس : اصن تو کی هستی که حق و ناحقو تشخیص میدی ؟

سجاد : آقا حسین بزرگمونه ... (سکوت) آخ اگه بشه امسال ندرمون ادا بشه چی میشه ...

عباس : یعنی میشه سنج و دمام بزنیم ؟

حسین : لامصب صدای ویولن میده (با سنج و دمامی خیالی میزند)

سجاد : کاش میشد با سنج و دمام حسینیه بزنیم

حسین : (در نقش عامو رحیم) بیا اینجا عامو، مگه بچه بازی ؟ عامو مو خودم با ترس و لرز میزدم اونم شب عاشورا ...

عباس : عامو بخدا بلدیم خو بده ما هم بزنیم

حسین : (در نقش عامو رحیم) نمیشه عامو شب عاشورا مهمه واسه عزادارا پس باید خوبه سنج و دمام زده بشه اگه یه نفر خراب کنه همه خراب کردن اگه همه خراب کنن حسینیه خراب کرده، نمیشه عامو واسه شما زود ... (از نقش خارج میشود) امسال ندرمون ادا میشه ...

زینب : امسال سال ماست

عباس : سال بچه های ته جاده آسفالت، عاشورای امسال کارمنو تمام می کنیم

سجاد : باید سنگ تمام بزاریم

ابolfazl : باید حواسمنون به سنگ های جلو پامون باشه

عباس : باید پا بزاریم رو هر چی سنگه (شروع به زدن سنج و دمام خیالی میکنند .)

سجاد: صدای چیک چیک سنج منه تیک تاک ساعت وستن واچه...

ابولفضل: حالا کی اشکون بزنه؟ (ناگهان برسر اشکون زدن دعوا و درگیری ایجاد میشود.)

زینب: ما کی هیچی نداریم

ابولفضل: فعلا نداریم

عباس: هر طور شده پول جور میکنیم

ابولفضل: تنها راهش کار کردنه

همه: اوووووو...

حسین: تو این اوضاع جنگ و ویرونی کار برا پدرامون نیست اونوقت ما کجا کار کنیم

عباس: تازه اگه هم کار باشه تو این چند روز پولی که ما نیاز داریم بهمون نمیده

زینب: قرض میگیریم

سجاد: کی به ما پول قرض میده؟

حسین: آقات نداره؟ (به ابولفضل)

ابولفضل: آقا مو؟ به آدم و عالم بدھکاره تا پامو میزارم تو بازارچه...

(نقش بازی کردن بچه ها و عوض کردن فضا)

حسین: (در نقش مرد فروشنده) خوب خودتون زدین به بیخیالی؟ بیخیال ای... بگو یادشه وقتی میومد واسه پیاز، واسه خیار، واسه گیلاس، هر روز زیاد... بگو چه بیاد چه نیاد چیزی نیست که نیاد به یاد

عباس: (در نقش زنی عرب که یا عربی حرف میزند با به سختی فارسی) ننه، ننه، عزیزم خوبی؟ آقات کجاست؟ بھش بگو قاسم رفت و نیومدی بگو بخدا چشمم هم به در تا قاسم از جنگ برگرده هم به آقات که بدھیشو بیاره...

سجاد: (در نقش عابر) آقات کاری کرده که هیچکس تو این محل به کسی پول قرض نمیده اگه قرضاشو بده ما هم میتوئیم قرض بگیره...

(بازگشت به فضای قبل)

ابolfazl : اينطوريه ديگه

عباس : اها فهميدم

زينب : چي فهميدی ؟

عباس : از اولشم خودم باید فکر ميکردم

ابolfazl : جان عباس بگو چه فکري کردی؟ پول توش هست؟

عباس : بازی میکييم

همه : بازی ؟

حسين : تو اين شرایط؟

عباس : مجلس باید برپا بشه پس بازی میکييم

سجاد : ولش کنین اين زده به سرش

عباس : بازيش خطرناكه، ميترسم کسی طوريش بشه

زينب : عباس بگو ديگه مسخره بازی در نيار، بازی چие؟

حسين : آخه الان چه وقته بازيه؟

عباس : اين بازی فرق داره

سجاد : چه فرقی؟

عباس : ديدين پا آقام ميلنگه؟

همه : اووووو...

سجاد : ها ديديم...

عباس: آقام تعریف میکرد می گفت وقتی بچه بود با رفیقاش بازی میکرده، میگفت میرفتن جاهای خطرناکه و کارای سخت میکردن تا بچه های دیگه بهشون پول بدن

حسین: چه ربطی به پا آقات داشت؟

عباس: همین دیگه وقتی یه روز میره رو خط لوله پشت جاده آسفالت، میوشه...

ابolfazl: از اون ارتفاع...؟

عباس: نه بابا تا آخرش نرفته بوده همون اولاش که ارتفاع کم بوده

حسین: چه ربطی به ما داشت؟

عباس: چه خنگین شما، ما هم بازی میکنیم

سجاد: نخیر مو نمیخواه بچه ام همین داستان رو واسه دوستاش تعریف کنه

عباس: قرار نیست هممون برم

زینب: اون لوله خیلی خطرناکه

عباس: سجاد تو برو، تو مینونی، تازه صداتم خوبه

ابولفضل: چی ربطی به صداش داره...؟

سجاد: عباس دیوونست، اصلاً اگه راست میگی خودت برو

عباس: آقام خودش زخمی این بازیه اونوقت مو برم؟

زینب: یه فکر دیگه بکنین بچه ها...

حسین: مو میرم (سکوت، همه متعجب)

ابولفضل: دیوونه شدی؟

سجاد: بابا یه چیزی گفت حالا...

عباس: حسین خطرناکه حالا درسته پول توش هست ولی...

حسین: بازی میکنیم، مجلس برام مهمه

زینب: مهم تر از جونت؟

حسین: مو که هیچکسو ندارم

ابolfazl: پس ما چی؟

حسین: اینم برای شماست، برای خودم، برای زینب...

زینب: مو راضی نیستم

حسین: زینب قرار نیست اتفاقی بیوشه، میرم از خط لوله رد میشم و تمام بعدشم میام پایین...

سجاد: اتفاقه...

حسین: هیچی نمیشه

ابولفضل: (به عباس) چی بهش گفتی؟

Abbas: مو فقط فکرمو بهش گفتم

سجاد: خو خودت میرفتی...

Abbas: یعنی حاضری مو برم ولی حسین نره؟

حسین: بسه دیگه، مو میرم، فقط کافیه شما آدم جمع کنین تا شلوع شه با یه بار اتفاقی نمیوشه

زینب: نمیخواهم هیچکس بخاطر مو کاری بکنه، نمیخواهم اتفاقی بیوشه

سجاد: اگه میخواین بازی کنین مو نیستم، نمیخواهم کسی طوریش بشه

Abbas: بلاحره باید پول جور کنیم تا مجلس رو راه بندازیم

سجاد: پول مهمه ولی نه به اندازه جون کسی

ابولفضل: اگه دیدیم خطرناکه بازی نمیکنیم

زینب : جان زینب یه فکر دیگه بکنین

حسین : مو میرم چون میخوام دیگه حرف نباشه، علی علی؟ (کسی جواب نمیدهد) علی علی؟

ابolfazl و عباس : یا علی...

حسین : دیشب کی بر درست میکرد؟

سجاد : کریم

ابولفضل : کریم؟ یه سال آقام بر اول بود او نم پشت سرش باپاش زد پشت پا آقام هنوز پاش درده

عباس : خوبه قطعش نکردن

ابولفضل : مسخره میکنی؟

عباس : خو هر چی میشه از آقات میگی هر کی نفهمه میگه...

همه : (حسین/سجاد/زینب) تو پالایشگاه مهندسه... (میخندند)

ابولفضل : نه که آقا خودت...

همه : همه جا رو با پاس میچرخه و خونتونم تو با یروم

عباس : آقای مو داره پست میده تا شرکتیا راحت بخوابن

همه : با دوچرخه ، از انکس تا بریم (باهم بازی میکنند و شغل پدر عباس را نشان میدهند)

عباس : خودشون بهش میگن اسپکتور

همه : از بوارده تا دیری فارم

عباس : وقتی رکاب میزنه دستاش همش بالاست و سلام میکنه

همه : همه میشناسن

عباس : فرمونه دستم گرفتم (شعر میخواند و همه جواب میدهند)

همه : بزن رکاب بزن

عباس : نمیترسم که بیو قدم

همه : بزن رکاب بزن (صدای فیدوس خطر بازی آنها را تغییر میدهد)

ابولفضل : آقا منم قبل ارتشی بوده

همه : قبل از تصادف

ابولفضل : وقتی تصادف کرد ، قطع نخاع شد ، هر چی ابهت داره تو خونه خرج من و ننه ام و دو تا خواهرام میکنه

همه : فکر میکنه هنوز گروهبان

ابولفضل : یک دو سه چهار

همه : یک و دو و سه چهار

ابولفضل : قدماتو بهتر بردار

همه : پنج و شیش و هفت و هشت

ابولفضل : یهودیدی ... (صدای فیدوس)

سجاد : نوحه خون بود

همه : آقاش

سجاد : حسینیه محل کمتر از ۲۰ برمیخوند

همه : میخونند |||

سجاد : وقتی صدای تیر و گلوله رو شنید رفت جنگ

همه : میجنگید |||

سجاد : اونجا هم به قصد کشت تیر میزد

همه : تیر میزد |||

سجاد : اما همه برنامه های فیزیکیش ریخت بهم

همه : وقتی تو جنگ شیمیایی شد(صدای فیدوس)

حسین : دپر و دامر دنارم

همه : پدر و مادر نداره

حسین : آب چبه ها اوته رپروشگاه زابی کیمردم

همه : با بچها تو پرورشگاه بازی میکرده

حسین : دص راب رفار کردم لوی یافده دناره ، لیخی سودتشون رادم

همه : صد بار فرار کرده ولی فایده نداره ، خیلی دوستشون داره

حسین : لان متوم چبه ها پرورشگاه

همه : لان تموم بچه ها پرورشگاه

حسین : متوم چبه های آجده سافالت

همه : تموم بچه های جاده آسفالت

حسین : نوخوادم سهتن

همه : خونوادش هستن

حسین : خیلام ربم

همه : میخواد بره

حسین : نز گیبرم

همه : زن بگیره

حسین : یافده نداره

حسین : ولی فایده نداره(صدای فیدوس/موسیقی/با شروع دیالوگ های زینب فضا شکسته میشود)

زینب : کوچیکتر که بودم وقتی یه چیزی میخواستم دامن ننه امو میگرفتم ، سرطان تو خونوادشون ارث
میرسید از ننه ام جونشو میخواست دامن ننه امو گرفت

همه : (ناراحت) خدا بیامرزش

زینب : بعد ننه ام...

همه : خدا بیامرزش

زینب : آقام چند ماهی بالاسرم بود ، فکر بیکاری و غمه ننه ام سکته اش داد ، الانم دیگه مو بالا
سرشم، فعلا... خدا رو شکر

همه : خدا رو شکر(سکوت)

زینب : حروم نیست ؟

حسین : نه

زینب : مطمئنی ؟

سجاد : میخوایم بازی کنیم دیگه مگه بازی حرومeh ؟

ابولفضل : راستی دو سه تا بچه شرکتی پولدار میشناسم، میارمشون

عباس : بهشون بگو نیان اونجا بزنن زیرشا، بازیه

سجاد : بچه ها لین یکم مو خبر میکنم، میان

حسین : پس شلوغه

زینب : یعنی جمع میشه ؟

حسین : میشه

زینب : راضی نیستم...

ابolfazl : قراری بود که خودمون گذاشتیم

عباس : همش که برا تو نیست خودمونم دوس داریم

حسین : اوووو...مو خیلی چیز از خدا میخواه

ابolfazl : جنگ تموم بشه

زینب : آقام حاش خوب بشه و کار پیدا کنه

عباس : همه چی خوب باشه مثه چند وقت پیش درست بازی کنیم درست بخندیم

سجاد : دیدی ؟این همه آرزو و نذر داریم همش واسه تو نیست ولی مهم تر از همش تویی

(سکوت ناگهان حسین فضا را عوض میکند)

حسین : یالا به خط بشین ببینم(همه به خط میشنوند/توضیح میدهد)قبل ازمیدون مین دو به دو ازهم جدا می شین و در دو محور تعیین شده شناسایی را ادمه میدین...خیلی باید مواطن باشین شما دفعه اولتون نیست که برای شناسایی فرستاده میشین..همیشه آخرین شناسایی ارزشی برابر با ارزش موفقیت خود عملیات داره...

سجاد : حاجی تا کی باید برگشته باشیم؟

حسین : دقیقا تادوازده ظهر فردا.

عباس : موقع برگشت باید منتظر اون سه نفر دیگه بموئیم؟

حسین : موقع برگشت با احتیاط کامل و بدون معطلی و سریع برگردید. هیچ چیز شما رو معطل نکنه. اگه کسی زخمی یا شهید شد در صورتی که بتونین بیارینش عقببیارین و گرنه....(مکث)رسوندن آخرین اطلاعات از وضعیت دشمن به همه چیز ارجاعیت داره....شیرفه姆 شد؟

همه : الله

زینب : ببخشید حاجی تا کی باید.....

حسین : ااا...نشد....اطلاعات اضافی نمیشه داد....همه دیدین دفعه قبلی چطوری عملیات لو رفت ، بین
شما هیچ فرقی نیست....خب گوش کنین هیچ دوست ندارم یکی از شمارو از دست بدم....پس همه
حرکت کنین به سوی عملیات(همه با هم میخوانند و حرکت میکنند)بانوای بلبلی...میرویم خونه
گلی...میخوریم استانبولی...استانبولی شوره...نه صدام کوره

حسین : (بازی را قطع میکند) یه چیزی بگم ؟

زینب : بگو

حسین : نمیترسم

عباس : از چی ؟

حسین : بازی

سجاد : خب هنوز که دیر نشده

ابولفضل : دیر نشده ؟ فقط یه هفته دیگه مونده تا شب عاشورا

عباس : تنها راهمون بازیه، نه سنج داریم نه دمام

حسین : برا خودم نمیترسم اگه نتونم رد بشم هرچی پول جمع بشه باید پس بدیم

عباس : نخیر، همین که جرات داری بری خودش کلی پول میاره، تازه اتفاقی هم نمیوقته

سجاد : مو شنیدم اونجا تو تیرس دشمنه

زینب : عراقیا ؟

عباس : هیچ اتفاقی نمیوقته، تا عراقیا ما رو ببینن و بخوان کاری کنن حسین رد شده و خلاص

سجاد : خلاص؟ به همین راحتی؟! اگه زدنش چی؟! اگه اونجا رو با بمب زدن ؟

زینب : سجاد راست میگه مو هیچ آرزویی ندارم تازه خدا هم ناراحت نمیشه اگه امسال ندرمون ادا نشه

عباس : نمیشه، نگران نباشین، ببین حسین اگه بتونی سریع رد شی همه چی خوب تمام میشه

سجاد: بچه ها مو با کربلایی حرف زدم گفت صحبت میکنه که زینب امسال بتونه شال بندازه گردن
نوحه خون بیاین بیخیال بقیش بشیم...

زینب: این که خیلی خوبه پس شال می ندازیم، تعزیه هم که داریم

ابولفضل: آقام میگه وقتی نذر میکنی باید کامل ادا کنی

زینب: خو بقیش سال دیگه

عباس: تا سال دیگه معلوم نیست که زنده است کی مرد ه

ابولفضل: باید تمومش کنیم

زینب: مجبور نیستیم که...

حسین: مجبوریم، عباس حواست رو جمع کن مو فقط یه بار میرم بالا شلوغش کنین تا پولی که میخوایم
جمع بشه

عباس: خیالت راحت ولی زینب باید پولا رو جمع کنه

ابولفضل: چرا مو جمع نکنم؟

عباس: تو کمک مو کن که شلوغش کنیم ای سجاد که معلوم نیست چکار میکنه

سجاد: خدا بهمون رحم کنه

حسین: مو رد میشم مطمئن باشین، امسال سنج و دمام میگیریم بدون اما و اگر...علی علی؟

ابولفضل و عباس: یا علی...

(نور میرود / نور می آید / خط لوله / حسین به روی خط لوله قصد عبور از خط لوله ای را دارد که
دره ای بسیار عمیق به زیر آن است / به گونه ای دیالوگ میگویند که انگار جمعیتی از بچه ها برای
تماشا آمده اند و زینب با کاسه ای در دست مشغول جمع کردن پول است)

عباس: اینجا یه شهر، یه شهر که بارون بمب و با بمب بارون خنثی میکنن

ابولفضل: حالا وسط ای شهر یکی پیدا شده که بدون چتر میره زیر بمب و ترکش رو خط لوله

زینب : میخواست اونقدر مشهور بشه که حتی خود کوسه ها هم از رنگ مشکیه تنفس بترسن
سجاد : لوله ای که حتی نگاه کردن بهش خطرناکه واسه اون دره ای زیرش حالا شده جاده آسفالت بچه
های ته جاده آسفالت

عباس : میگه یا حسین میره به جنگ سربودن و لیزیش
ابولفضل : هر چی کرمته البته طبق قرار از اون نرخ کمتر نداریم بریز تو کاسه اش
زینب : بچه های شرکتی اگه دل دیدن ندارن نبینن ولی پولو بریزن تو کاسه اش
ابولفضل : بچه های غیر شرکتی که برای تماساً اومدن نبینن اول پولو بریزن تو کاسه اش ، کاسه اشو
با پول دستت پر کن تا کاسه ای دلش پر بشه و بزنه به خط لوله...

عباس : بی خیال ارتفاع و طول زیاد خط لوله شده ، اون جونش دستش شما پولتون شما هیجان
میخواین اون پولتون فکر نکنین محتاج غذا و پول نون نه (مکث / به یکی از بچه ها) پولو ریختی تو
کاسه اش؟

(با تغییر رنگ و تغییر موسیقی عباس و زینب از بچه ها جدا میشوند و در عمق صحنه خط لوله و میدون
داری خود را نشان میدهند/ صدای تیراندازی فضا را پر میکند سجاد و ابولفضل از آن فضا جدا میشوند
و در نقش دو رزمنده که در حال دیده بانی و مکالمه با بیسیم هستند داستان را ادامه میدهند، به گونه ای
که انگار خط لوله از سویی دیگر دیده میشود.)

رزمنده ۱ : نزارین ذره ذره بشه اگه ذره ای ازش کم شد یا زیر ذره بینشون رفت
رزمنده ۲ : داغش به دلتون میمونه و دق میکنین و میشین داغ داره دق دل دیده
رزمنده ۳ : کم نیارین و کمر خم نکنین و کمر بشکنین کافور کف نداره که تو ش کف کنین
رزمنده ۴ : شوخی شوخی جدی شد پس شاخ بشکنین که شخم نزننمون(صدای انفجار)
رزمنده ۵ : اینا که میگی درسته ولی الان نمیتونم تصمیم بگیرم
رزمنده ۶ : نپرس چه خبره که هیچ خبری نیست جز تیر و گلوله و ترکش...

رزنده ۱: نپرس چی دیدی که دارم چشم بسته باهات حرف میزنم

رزنده ۲: طاقت دیدن ندارم

رزنده ۱: بخدا نمیتونم ببینم اینجا شده دشت کربلا

رزنده ۲: تنها فرقش اینه که جای شمشیر تیر و جای اسب تانک...

(صدای انفجار حواس هر ۲ رزنده را به سمتی دیگر پرت میکند.)

رزنده ۱: دیدمشون

رزنده ۲: دیدنمون

رزنده ۱: دیدمش

رزنده ۲: رو خط لوله

رزنده ۱: چند تا بچه دور خط لوله جمع شدن بخدا دارم راست میگم

رزنده ۲: دورن ولی تو تیرسن

رزنده ۱: یکیشون رو خط لوله ست

رزنده ۲: انگار میخواد تا آخر خط لوله رو بره

(۲ رزنده در همان حالت ثابت میمانند گویی به خط لوله بازگشته ایم، عباس همچنان در حال میدون داری می باشد و زینب در حال جمع کردن پول که کم کم متوجه می شود پول لازم را جمع نکرده اند.)

عباس: کام حسین لنگه، لنگه یه نذر یه ساله که عاشورای پارسال تا عاشورای امسال و برا ما کرده سال محرم، میدونم همتوں جمع شدین به دردسر افتادن ککامو ببینین وبشین سردردش پس بسم الله...

(زینب کاسه ی پول را زمین می گذارد و پشت سر حسین بر روی خط لوله قرار میگیرد)

رزنده ۱: یه دختر

رزنده ۲: شدن ۲ آتا

رزنده ۱: میترسه ولی میخواه بره

رزنده ۲: میبینم داره گریه میکنه

رزنده ۳: نه کسی مجبورش نکرده که بره

رزنده ۴: دستش به هیچ جا بند نیست جز لوله‌ی زیر پاش

رزنده ۵: پسر او مد پایین ولی دلش هنوز بالاست...

(عباس ناگهان متوجه حضور زینب به روی خط لوله میشود / با ترس و بغض با او صحبت میکنند)

عباس: زینب چکار داری میکنی؟

حسین: زینب قربونت برم بیا پایین

زینب: کمه

عباس: زینب عزیزم مواطن باش، چی کمه؟

زینب: کمه بچه‌ها باز کم آوردیم

حسین: بیا زینب بیا پایین اشکال نداره جورش میکنیم

زینب: چطوری جورش میکنین؟ حسین هر کاری کردی که جور شه

عباس: حسین دیوونه سرت زینب جان بیا پایین

حسین: نذر نمیخوایم زینب بیخیال بیا پایین

زینب: حسین برات کاسه دست گرفتم جلو همه نمیخوای پولامو جمع کنی؟

حسین: باشه عزیزم تو بیا

زینب: (با بغض) اگه بیام پولی نیست اگه بیام عاشورای امسال نه سنج هست نه دمام نه شالی...

عباس: اگه نیای خودتم نیستی اگه نیای...

زینب : بگو عباس(با گریه) بگو مگه نگفتی علمداریشو میکنم اگه میدون داشته باشم؟ میدون هست ، علمداریمو کن...

(عباس شروع به میدون داری میکند اما این بار آرام، گریان/حسین که از خط لوله پایین آمده است به همراه سجاد و ابولفضل به عباس کمک میکنند/دیگر فقط خط لوله را میبینیم)

عباس : (با بعض و گریه) میخواهم برآتون قصه بگم ، از ته بچه های ته جاده آسفالت ، چهار تا پسر که از دوشه سالگی با هم هم بازی بودن دو سه سال پیش داشتن با هم تفنگ بازی میکردند که برای بار اول صدای تیر واقعی شنیدن صدای انفجار صدای فیدوس اما تو همه‌ی این چیزای که برای بار اول دیده بودن فقط یه چیز برآشون خیلی مهم شد...

حسین : یه دختر که بازیش با دوستاش خراب شده بود چون وقت یه بازیه دیگه بود دختری که خون رو صورتش از زخمی شدن تو جنگ نبود از زخم سرطان بود بعد یکی دو سال از اون ماجرا اون پنج تا پسر و دختر شدن پنج تا انگشت یه دست که کوچیک و بزرگ داشتن ولی یه دست بودن...

سجاد : نمیتونستن ببینن انگشت کوچیک میخواهد قطع بشه پسرا که هیچی جز خدا نداشتن به خدا گفتن، گفتن به حق همون دست قطع شده عباست نزار این انگشتمنون قطع بشه ، نذر کردن...

ابولفضل : سنجد و دمام عاشورای امسال ، کار نداشتن پس بازی کردن و اسه ندرشون تا پول جمع شه پسرا یه عشقی داشتن یه صدا بود که از کوچیکی باهاشون بود پس برا علاقشون یه شال برای صاحب اون صدا گذاشتن رو ندرشون، حالا زینبمون رو خط لوله ست ...

(صدای انفجار / تقطیع نوری / صدای سنجد و دمام / در گوشه ای از صحنه نوری سبز و لبخند زینب در گوشه ای دیگر حسین و عباس و ابولفضل و سجاد در مقابل سکویی قرار دارند/حسین در حال انداختن شال گردن نوحه خوان)

حسین : عاشورای امسال خودشو نشون داد

عباس : سین مثله...

سجاد : سوگ ...

ابولفضل : به یاد زینب...

(صدای نوحه خوانی شنیده میشود که ناگهان انفجاری صحنه را در بر میگیرد / موسیقی / تاریکی)

پایان

علی نبی پور

دی ماه ۹۳ / خارگ ۳:۵۷ بامداد